



- 1 و نعومی خویش شوهری داشت که مردی دولتمند، بوَعَز نام از خاندان آلِیَمَلْک بود.
- 2 و روت موآبیه به نعومی گفت: «مرا اجازت ده که به کشتزارها بروم و در عقب هر کسی که در نظرش التفات یابم، خوشه‌چینی نمایم.» او وی را گفت: «برو ای دخترم.»
- 3 پس روانه شده، به کشتزار درآمد و در عقب دروندگان خوشه‌چینی می‌نمود، و اتفاق او به قطع زمین بوَعَز که از خاندان آلِیَمَلْک بود، افتاد.
- 4 و اینک بوَعَز از بیت‌لحم آمده، به دروندگان گفت: «خداوند با شما باد.» ایشان وی را گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»
- 5 و بوَعَز به نوکر خود که بر دروندگان گماشته بود، گفت: «این دختر از آن کیست؟»
- 6 نوکر که بر دروندگان گماشته شده بود، در جواب گفت: «این است دختر موآبیه که با نعومی از بلاد موآب برگشته است،
- 7 و به من گفت: تمنا اینکه خوشه‌چینی نمایم و در عقب دروندگان در میان بافه‌ها جمع کنم؛ پس آمده، از صبح تا به حال مانده است، سوای آنکه اندکی در خانه توقف کرده است.»
- 8 و بوَعَز به روت گفت: «ای دخترم مگر نمی‌شنوی؟ به هیچ کشت‌زار دیگر برای خوشه‌چینی مرو و از اینجا هم مگذر بلکه با کنیزان من در اینجا باش.
- 9 و چشمانت به زمینی که می‌دروند نگران باشد و در عقب ایشان برو؛ آیا جوانان را حکم نکردم که تو را لمس نکنند؟ و اگر تشنه باشی، نزد ظروف ایشان برو و از آنچه جوانان می‌کشند، بنوش.»
- 10 پس به روی در افتاده، او را تا به زمین تعظیم کرد و به او گفت: «برای چه در نظر تو التفات یافتم که به من توجه نمودی و حال آنکه غریب هستم؟»
- 11 بوَعَز در جواب او گفت: «از هر آنچه بعد از مردن شوهرت به مادر شوهر خود کردی، اطلاع تمام به من رسیده است، و چگونه پدر و مادر و زمین ولادت خود را ترک کرده، نزد قومی که پیشتر ندانسته بودی، آمدی.
- 12 خداوند عمل تو را جزا دهد و از جانب یهوه، خدای اسرائیل، که در زیر بالهایش پناه بردی، اجر کامل به تو برسد.»
- 13 گفت: «ای آقایم، در نظر تو التفات بیابم زیرا که مرا تسلی دادی و به کنیز خود سخنان دل‌آویز گفتی، اگر چه من مثل یکی از کنیزان تو نیستم.»
- 14 بوَعَز وی را گفت: «در وقت چاشت اینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را در شیره فرو بر.» پس نزد دروندگان نشست و غله برشته به او دادند و خورد و سیر شده، باقی مانده را واگذاشت.
- 15 و چون برای خوشه‌چینی برخاست، بوَعَز جوانان خود را امر کرده، گفت: «بگذارید که در میان بافه‌ها هم خوشه‌چینی نماید و او را زجر منماید.
- 16 و نیز از دسته‌ها کشیده، برایش بگذارید تا برچیند و او را عتاب مکنید.»

17 پس تا شام در آن کشتزار خوشه‌چینی نموده، آنچه را که برچیده بود، کوبید و به قدر يك ایفـ جو بود.

18 پس آن را برداشته، به شهر درآمد، و مادر شوهرش آنچه را که برچیده بود، دید، و آنچه بعد از سیرشدنش باقی مانده بود، بیرون آورده، به وی داد.

19 و مادر شوهرش وی را گفت: «امروز کجا خوشه‌چینی نمودی و کجا کار کردی؟ مبارك باد آنکه بر تو توجه نموده است.» پس مادر شوهر خود را از کسی که نزد وی کار کرده بود، خبر داده، گفت: «نام آن شخص که امروز نزد او کار کردم، بوَعَزْ است.»

20 و نعومی به عروس خود گفت: «او از جانب خداوند مبارك باد زیرا که احسان را بر زندگان و مردگان ترك ننموده است.» و نعومی وی را گفت: «این شخص، خویش ما و از ولی‌های ماست.»

21 و روت موآبیه گفت که «او نیز مرا گفت با جوانان من باش تا همـ درو مرا تمام کنند.»

22 نعومی به عروس خود روت گفت که «ای دخترم خوب است که با کنیزان او بیرون روی و تو را در کشتزار دیگر نیابند.»

23 پس با کنیزان بوَعَزْ برای خوشه‌چینی می‌ماند تا درو جو و درو گندم تمام شد، و با مادرشوهرش سکونت داشت.